



فریدون مشیری

روزی که رو

محمد زهری

به یاد محمد زهری

یادوارهء محمد زهری

هر چه خواهمی از نگاهم می چکند
گر زبالم بسته آواز گشت
جسم من شد قفّه گوی سرگشته
‡

من، به شوقی شمع بالین سوختم
حسرتا، همصحبتی یارم تبود
بس سخن ها بود، نیکن شرم عشق
از دهانم بی زبانم می ریود
‡

من که اقلیم دلم را کس نجست
حاصل پروای بیگانه من است
دشمن بخیندگان خاموشی من
راه بند راه درگاه من است
‡

گر مرا بشناسی، از دیدار دل،
دانی از من، صورتی جز درد نیست
گر چه گرمی بر تنم خاموش ماند
سینه ام از آتش دل سرد بست
‡

من منم در پیش رویت، بسته لب
لیک با من، شوی بسیاری سخن
آمدم تا بازگویم راز خویش
آه، حرفم را بخوان از جسم من!

این شعر، که با نام «روبه‌رو» در صفحه ۵۴ کتاب ... و نیمه اثر دوست بسیار ارجمند، وگرنه قادر من، شادروان محمد زهری چاپ شده است، برگه‌ای از شناسنامه زهری است. تصویری از چهره و رفتار و نجابت و خاموشی نویسنده.

محمد، یک ماه از من بزرگتر بود، او در مرداد و من در شهریور هردو در سال ۱۳۰۵ خورشیدی دنیا آمدیم و در آغاز راه شاعری با هم دوست شدیم و دوست ماندیم.

هرگاه در هر جا، صحبت از او می‌شد می‌گفتم و اینک نیز می‌گویم بی‌هیچ تعارف یا تردید، نجیب‌ترین، متواضع‌ترین چهره شعر معاصر ایران بود. از همان آغاز، پخته و جا افتاده، همه چیز خواننده، از همه چیز آگاه، می‌نمود و بود. بی‌گفتارین مباحث، بی‌کوچکترین تظاهری به کار خرد مشغول. هیچ متنی از ادبیات هزارساله‌مان نبود که از زیرگامش نگذشته یا در سینه‌اش به‌وداعت نگذاشته باشد. زیاد می‌خوانده، زیاد می‌نوشت، کم سخن می‌گفت. طبیعت آرام، موقر، صلح‌جو و مهربانش، جایزه‌ای خاص داشت.

ساری آدم‌ها هستند که شبیه شدن فراوان است به عبارت دیگر، بسیاری آدم‌ها هستند که اختلاف گفتار و رفتار و کردارشان با دیگران بسیار کم است. تا آنجا که می‌توان گفت: فلاتی عربی فلاتی است. اما معدود انسان‌هایی هستند که به هیچ کس شباهت ندارند و تنها به خودشان می‌مانند. و به قول شاعری: به تو هیچ کس نماند. تو به هیچ کس نمائی. زهری از آنگونه انسان‌ها بود که به خودش می‌مانست. ما شبش را ندانستیم و نداریم.

زهری یکی از چند شاعر نوپردازی است که بین دو دهه ۱۳۳۰ تا ۱۳۵۰ یکی از درخشان‌ترین ادوار شعر پارسی را به وجود آوردند. این چندتن که از هر کدام لاف ۶ یا ۷ مجموعه شعر یا بیشتر برجای مانده است، آنهایی هستند که با تسلط و احاطه به شعر قدیم و توانایی کامل در شعر کلاسیک، نوپردازی کردند. طرز بیان این گروه تأثیر شعر کلاسیک را نشان می‌دهد، اما احساس و مفاهیم همه تازه و نو و بی‌وزناب مسایل اجتماعی و مردمی و بشری است.

زهری علاوه بر کارهای فرهنگی که در رشته کتاب‌شناسی و فهرست‌نویسی انجام داد، که صحبت درباره زحمات و خدمات او در این زمینه، فرصتی دیگر می‌طلبد، و به هر حال، از صلاحیت من بیرون است. تا آنجا که من می‌دانم هفت مجموعه



شعر منتشر کرد، کتاب های او به ترتیب و تاریخ انتشار عبارتند از:

۱- جزیره	۱۳۳۴	انتشارات امیرکبیر
۲- گلابه	۱۳۴۵	انتشارات اشرفی
۳- شب نامه	۱۳۴۷	انتشارات اشرفی
۴- و تمه	۱۳۴۸	انتشارات نیل
۵- برگزیده اشعار	۱۳۴۸	انتشارات بهمداد
۶- هفت درجیب	۱۳۵۱	انتشارات اشرفی
۷- نیر ماکتب	۱۳۵۶	انتشارات روانی

در هر یک از این مجموعه ها، زهری حال و هوای آن سال های خود را، گناه لحظه به لحظه ضبط کرده است. اما در کل هفت کتابش، به قول یکی از نویسندگان^۱ پیدا است که: «زهری در شعر خود به دنبال بهشت گمشده ای در تگابو است. غریبی عمیق و دردآلود در شعر او پنهان است. دنیایی را که توصیف می کند و از دوری آن می نالد، بی از دنیای گیج و مریض ما دور است. او درد را با صبر و آرامش تحمل می کند و روشن او توصیف آرام این درد است. و شاید این از خصوصیات روحی اوست. از این نظر در شعر او هیاهو و غوغا و فریاد کمتر دیده می شود. حالت نسلیم و رضایی در وی وجود دارد که همین امر غم غربت را در او تقویت می کند و می تواند به آرامی بسوزد و بسازد.

زهری شاعری است که خصوصیات زمان خودش را درک کرده و از این نظر بیانش تازه و احساسش متعلق به محیط خودش است. احساس و دید او بافکری پخته و پرتجربه درآمیخته است. شعر او غم سبک و لطیفی به آدمی می بخشد، غمی که چاشنی و شعر زندگی است. شعر زهری با چنان صفا و روشنی آمیخته شده که خواننده نامشاس را بلافاصله باگزینده آن آشنا می سازد و شنایان را به یاد قیافه صمیمی او می اندازد.

این جملات داورى آن نویسنده پس از انتشارات جزیره نخستین کتاب زهری بود. و اینجا:

۱. دکتر علی اصغر حاج میذجولای، مجله خورشید ۲۲ تیرماه ۱۳۳۵



نمونه باره تکاپو برای رسیدن به امن بهشت گمشده را در شعر «افناپه زهري»
می‌خوانیم ببینیم، می‌گوید:

زنی را دوست می‌دارم
زنی، ما چشم خادوش سخن پرداز
دلَم از شب چراغ دیدگانش روشنای ساز
منم نقاش روی این زن دلخواه

کُنی را دوست می‌دارم
کُنی پیچیده بر بازوی ایوان
شعره بویش بدوش باد سرگردان
منم مدهوش بوی این کُنی درگاه

تسی را دوست می‌دارم
تسی با صد هزاران دیده الهی
نفسسته چشم در راه محروم در پاس
منم بیدار نور این شب رخشان

مش را دوست می‌دارم
مش در بنه سال و سه خوشی آموز
نواز افرا و آتش ریز و رقص انگیز
منم افسون ساز شور این می‌نسیان

انگر در آن شب رخشان
به دستم باشد سبان
به روی بستر ایوان
زن دلخواه من، در پیش من باشد،
منم آنگاه نقیص شادی چاندان
منم آن دم نمای دولت بیدار



یادگار کزینا، یونان و یونان و یونان

در آن دم، گریز زدی، رفیق من!
 کته: سینک رهروان را شد گنج رقتین
 زجا حیزم
 می دستنی فزا بوخاکه ره زیزم
 دن دلخواه را یکدم نپیم
 فرود نیم زایوان گل نویزم
 بدهمبای تو، دامن می کلم درختر من آبتش
 که اندم روشتنی آفتاب عشقی بی کاهش
 فرو پوشد رنج هر اختر تابان دیگر را

(۱۴) امجد ۱۳۳۲

برخوردهای: زهری یعنی آن انسان آرام صبور خاموش، با مسایل اجتماعی، بسیار خولندنی و تشبندنی است، او اگر در زندگی عادی سادگی و صبور می نمود و اگر فریاد و هیاهو، نداشت، ولی در شعرش، با قاطع ترین نحی، یا مانی برخوردار داشت و آنها را با متانت و شجاعت، چاپ می کرد.
 در آن جمله این شعر:

تغ براین پیغام!

طرخه تر پیغام تان

(پیغام بی آزریم دستانی رخوت شسته ولی دپاک)

- آنچه می گفتند ما کردیم

در حصار و هم تان هرگز نمی گنجید!

آنچه ما کردیم خشت آخرین آرزوان بود!

*

تغ براین پیغام!

آیا از عس، کس در قفس، حبس نفس می خواست؟

و یا در شعر [زالران شهید]:

چاووشان هشدار بی دادند

- ههای راه کاروان کرد است.



تنگه در دست کمانداران کافر کیش مغرورست!

کاروان درماند!

اسب‌های رام، رم کردند.

آرزوی تپه گنبدتما بگسیخت.

از همه شوق زیارت، بادل و جان وحشی آویخت!

حسرت بسپیدن آن آستان پاک در دل ریخت.

زائران، در انتظار کافران ماندند

ورده زینهار و امان خواندند.

❖

چاوشان آمد می دادند:

- معانی! باکی نیست.

آفتاب معجزش در واپسین دم باز خواهد تاق

هر که معصوم است، آخر در حریمش باز خواهد یافت!

❖

جویبار خون به راه افتاد

لبض‌ها باز ایستاد.

فروردین ۱۳۴۰

.....

در یک بیان، آنچه من، در وجود دومین شاعر از دست رفته‌ام می‌دیدم این بود که ذره ذره، ذات او، وجود او یا شعر آمیخته بود. هر حادثه‌ای، در مرحله و در حرجا بدقتی شاعرانه در وجود او داشت. به این چند قطعه کوتاه که در مدت اقامت بکسانه‌اش در لندن گفته است نگاه کنید:

ترمزی!

بازوزه‌ای از چرخ

و، توقف.

تا سگی از عرض راهی، با تانی بگذرد

و هم او، با هم

قارچ می‌رویاند

۶۰۲



یادنامهء محمد زهري

در اقلیمی که من روید در آن مثنوی و فریادی!

و این قطعه که تنها یک پرسش و پاسخ عادی و روزانه و طبیعی است:
پرسید: بهارتان چگونه است؟
گفتم:

ما زادهء سرزمین خشکیم،
راضی به بنفشه‌ای، گویا!

و یا این قطعه:

«من چه بودم، یا چه خواهم بوده
ناز امروزی نخواهد شد
همه شهرها طلبکار گل امروزند
تو، ولی،
متوسل به کلاب دیروزی
و این قطعه:

چون نغمه کبوتر قاصد
آواز تغه‌های در پست صبح بود،
آن جویناز نازک پیغام‌های دور
گلی از گلم شکفت
من نامه داشتم!

با این قطعه:

بک قطره از هیئت باران
با مرغ تشنه گشت
سیراب باد مزرعه تنگی سینه‌ات.

با این قطعه:

دستی است
بالای دست شب
دست میید صبح.



و این قطعه.

هیچ آسمان و هیچ زمینی
 مایوس تر زخائنه ما نیست
 گر آسمان مکتور و گر جای پابر است.
 جرم من است.
 ما
 گردن به حکم تلخ مشت نهاده ایم.

آخرین خاطره‌ای که از این دوست نازنین دارم ایست که شاید حدود دو ماه پیش با کمتر یا بیشتر او را در راهروی بیمارستان پاستور نو، با همسر گرامی اش، بانوی همیشه مهربان، و عمومی همسرش دیدم. در انتظار آمدن دکتر بودند تا جان عمومی یانور را یازگو کنند و به درمانش بکوشند. نیم ساعتی، تا آمدن دکتر از هر دو سخن گفتیم و طبق معمول وعده به دیدار برای عمو جان به زحمت جای خالی برنیمکتی پیدا شد. نشست. با اینکه به سختی نفس می‌کشید، سیگار خواست. درست تر نگویم، سگاری برکنج لب گذاشت و کزیت خواست، درست چیلوی اتاق اورژانس. بیماران دیگر هم نشسته بودند. زهری دست به جیب برد فندکی بیرون آورد.

من با سادگی گفتم: با این حال شان؟ با این تنفس نازم؟ و در این جا؟ ولی محمد، مثل کسی که از هفته بعد خبر داشته باشد، به من گفت: راست می‌گویی، ولی دلش خواسته است. و آسمان به زمین نمی‌آید. و سیگار او را بگیراند. و گفت: نه! به این دلخوشی است.

و من و محمد با همه وعده‌هایی که به هم دادیم که در این دو سه روزه زندگی بزنیم و هم را ببینیم، افسوس که روزگار امان نداد...

محمد زهری

ای سادات زاهدی
 ۵۰ هزاره را کبوتر به گردنت.

با احترام و تسلیت عمیق به‌عزادانا

جمال میرصادقی

درینجا زهري، درینجا ...

در داستان‌های پرخته و ماندگار ادبیات جهان، کیفیت ممتازی است که به‌آن صمیمیت ماسدی می‌گویند، کیفیتی که در اعمال و رفتار شخصیت‌های داستان وجود دارد که شخصیت‌ها را قابل یادگیری می‌کند و به‌داستان اعتباری می‌بخشد؛ اگر همین کیفیتی در داستان نباشد، داستان بی‌ارزش است و نامانندگانه از این کیفیت به‌عنوان معیار سنجش داستان یاد می‌کند.

من مدت‌هاست برای دوستی با آدم‌ها و باوردانست آن‌ها، همین معیار را در مدنظر دارم و به‌نظر آدم‌هایی که حضرت خودشان را نشان می‌دهند، آدم‌های قابل اندیشه‌ای هستند و اگر حقیقت این آدم‌ها با حقیقت پذیرفته خود آدم همانندگ و هم‌گونه باشند، این آدم‌ها توان صمیمی و صادقی هستند. زهري دوستی صادق و یک‌ریزه، برای دوستانش بود، دوستی پاکیزه و شاعری اصیل و آزاده که حقیقت‌سازان خود را بدین‌تاب می‌داد.

شاید بهتر باشد، موضوع را بیشتر بشکافیم و تعریف بدیهه از حقیقت و اختلافش با واقعیت. همان‌طور که می‌دانید، حقیقت از سخن «می‌آید»، یعنی چیزی که درست است و واقعیت از «واقع» «می‌آید»، یعنی چیزی که روی می‌دهد. اگر از چیزی آنچه بر آن تراض است، روی دهد، آن چیز حقیقت دارد، یعنی درستی و راستی خود را در هنگام سخن نشان داده است؛ بنابراین تعریف، شناخت منطبق با واقعیت، حقیقت است. مثالی بزنم: «الله» زعالمی سخت و درخشان است، اگر زعالمی این کیفیت را نداشته باشد، یعنی قسط سخت باشد و درخشان نباشد یا درخشان باشد و سخت



نیانند، احساس نیست، یعنی در عمل است که احساس فرق فاحش خود را - سنگی و پلوز به جنوه می گذارد.

آدم ها هم وقتی حقیقت وجودی دارند که در عملشان خود را نشان بدهند، یعنی اندیشه و عملشان با هم منطبق باشد و آن طور عمل کنند که مدعی آن هستند، زهری حقیقت وجودی داشت، اندیشه و عملش یکی بود، دوستی قابل اعتماد و بزرگوار و شاعری خوب و انسانی با فرهنگ که هیچ عشی در رفتار و اعمال او نبود؛ همانطور بود که نشان می داد، خودش مثل شعرهایش بود و شعرهایش مثل خودش، زلال و پاک. همانطور شعر می گفت که می اندیشید، اندیشه اش را در شعرهایش فریاد می زد. در این روزگار که اغلب حقیقت خود را گم کرده اند، روزگاری که همه معلق می زنت و رنگ و ربا بازار گرمی دارد، وجود انسانی وارسته مثل زهری احساس بی نقص بود. آدم در کنارش احساس آرامش می کرد. از صبر و صفا سرشار بود، دروغ زهری، دروغی که بی موقع از میان ما رخت و حقیقت انسانی و بزرگوارش را با خود برد. راه زهری، راه حقیقت بود، زهری حقیقت را یافته بود و حقیقت در شعرهایش جلوه بسیار داشت. شاید همین حقیقت است که اغلب بزرگان در زندگی به جست و جوی آن هستند، یعنی با شکوه برین حقیقت ممکن که بیش از مردن می خواهند. در قالب آن خود را به جنوه در آورند؛ حقیقت در قالب زهری خود را به نمایش گذاشته بود.

من آنقدر از این حقیقت انسانی زهری خاطره در دل دارم، این حقیقت زنده و پندنده که برای باقی روزگارم یعنی تا آخر کارم کافی است تا در زندگی به یاری من بیاید. روانش شاد باد.

محمد زهری

عنه من زده گشته روزگار
خط محروم در زنا محروم
دست شتاب بچگونه گریه

۶۰۶

کامیار عابدی

په شردا

محمد زهری: زندگی، آثار و شعر

الف - در قلمرو زندگی و آثار

محمد زهری از نسل شهپرور بیست است؛ بخشی از این نسل که در یک دوره تاریخی مهم (۱۳۲۰ - ۱۳۳۲) برای رسیدن و نیل به حقیقت و آرمان‌های خود، از طریق شعر جدید کوشید و کوشش‌های خویش را در دهه‌های بعد نیز دنبال کرد. ره‌گشایی این گروه، آن بیرمرد منزوی و سنگت‌آور - «تیما پوشیچ» بود. از جمله سرچنگان این نسل، فارغ از جهان - نگری‌ها و پیش‌هانشان می‌توان این‌ها را نام برد: «متوجه نیایی» (۱۳۰۲ - ۱۳۷۰)، «اسماعیل شاه‌رودی» (۱۳۰۴ - ۱۳۶۰)، «احمد شاملو» (۱۳۰۴)، «سیاوش کسرابی» (۱۳۰۵)، «نصرت رحمانی» (۱۳۰۶)، «موشنگ ابتهاج» (۱۳۰۶)، «سهراب سپهری» (۱۳۰۷ - ۱۳۵۹)، «مهدی آخوان‌نالت» (۱۳۰۷ - ۱۳۶۹) و «نادر نادرپور» (۱۳۰۸).

زهری در روستایی در شمال ایران زاده شد؛ روستایی در حوالی شهر «تنگابن» که چند دهه «شهبوران» هم خوانده شد. ظاهراً همراه پدر که شغل دولتی داشت، دوره کودکی و نوجوانی خود را در «ملازیر» و «شیراز» گذراند، و در ۱۳۲۰ یا ۱۳۲۱ در تهران ساکن شد. در همین سال‌ها به نگارش نوشته‌های طنزآمیز، مقاله‌ها و داستان‌های کوتاه برای نشریه‌هایی مانند «توفیق»، و روزنامه‌هایی دیگر پرداخت. کم‌کم به سوی شعر کشیده شد و در دهه‌های بعد هم، بدان وفادار ماند. هم‌زمان با سرودن شعر و آشنایی و ادراک، به تحوّل که توسط نجات‌طلب و اخص، و کسان دیگر به‌طور اعمّ [مانند «فریدون توّلی»]، در جناح نوگرایان معتدل، و «گلچین گیلاسی» در همان جناح و البته با تفاوت‌هایی، در خارج از ایران] به‌وجود آمده بود،

* این نوشته، کمی پیش از درگذشت جانگداز محمد زهری، به دفتر چیست، رسید.



به تحصیل در رشتهٔ ادبیات فارسی، در دانشکدهٔ ادبیات و چند سالی هم به تدریس ادبیات در دبیرسازان پرداخت. مدتی کارمند سازمان برنامه و مشاور مطبوعاتی وزارت فرهنگ بود. تا این که سرانجام او را در کسوت کتابداری در کتابخانهٔ ملی ایران می‌یابیم. در سال‌های منتهی به انقلاب معاون این کتابخانه بود. در این شغل، چند سالی را به تدوین و تنظیم فهرست انتشارات ایران و کتاب‌شناسی ملی ایران [که در چند دهی متعددی نشر یافته] مشغول شد.

زهری در اوایل سال‌های دههٔ ۱۳۲۰ به گونه‌ای جدی وارد عرصهٔ شعر شد و شعرهایش در نشریه‌هایی که هوادار شعر جدید بودند [و البته نهادشان اندک بود] و یا در مجال ترانج شرح آن را داشتند، انعکاس یافت. دو سال پس از کودتا، نخستین دفتر از شعرهای او با عنوان «جزیره» چاپ شد و شهرت محدود، اما مطمئنی را برایش به ارمغان آورد. نام زهری در نشریه‌ها همچنان باقی ماند، تا این که اندکی فراتر از دو سال بعد، دومین مجموعهٔ شعرش منتشر شد: «گلایه». در این دفتر شاعر فضایی ذهن و قلمرو زبان خود را گسترش و استحکام بخشیده است. اما دورهٔ دوم شاعری او که از نیمهٔ دوم دههٔ ۱۳۴۰ آغاز می‌شود [با دفترهای «شب‌نامه» و «دو نیمه»] و در نیمهٔ اول دههٔ ۱۳۵۰ [با دفترهای «مشت در جیب» و «پیر ما گفت»] پس گرفته می‌شود، در مجموع جذاب‌تر از دورهٔ نخست شعرگویی زهری است و شعرهای ماندگارتر او در این زمان سروده شده‌اند. دربارهٔ شعرهایش، پس از این دوره چیزی نمی‌دانیم، زیرا اثری از او انتشار نیافته است؛ اکنون، او سالیانی چند است که در کنار فرزندش، در فرانسه زندگی می‌کند.

زهری شاعری است دارای زندگی شاعرانه [برخلاف بسیاری از شاعران]، و همواره از هیاهو و اظهار نظر و نقد و مصاحبه دوری تجسس است [مانند «هوشنگ ابتهاج» و زوان‌شاد «سهراب سپهری»] با این که سال‌هاست شعری از این شاعر نازک‌اندیش و فروتن نخوانده‌ایم؛ آیا می‌توانیم امیدوار باشیم که «پیر ما گفت»، آخرین سخن شاعر «به فراد» نباشد؟

ب - در قلمرو شعر

یکم - دورهٔ نخست شاعری

محمد زهری با «جزیره» آغاز می‌کند. در این دفتر شعرهای نیمایی و چهارپاره در

۴۰۸

کنار هم قرار گرفته‌اند. سهم قالب نخر که از آخرین واکنش‌های کلاسیک‌ها در برزخ تجدّد و نوحه‌امی بود و ناسان‌ها حتی شاعر نوگرا را هم به خود مشغول داشت، در این دفتر بسیار است. چهارپاره، از چند سال پیش نره به‌وسیلهٔ «فریدون توکلی» کاملاً ورزیده و آماده شده بود و شاعرانی بسیاری را تحت تأثیر خود قرار داد: تادرس نادرپور، و فروغ فرخزاده و خود زهری.

زهری در آغاز، به تجربه‌های نیما و تولّی به‌گونه‌ای مستقیم و حسی و منترک علاقه نشان می‌دهد. جزیره، حاصل این علاقه مشترک است. صورت‌های خیالی او غالباً به شعر نیما نزدیک‌تر است، زیرا به طبیعت، طبیعت سحرانگیز شمال است. حتی دقیق نزدیک می‌شود، اما سیرات پررنگ زمانی سیسم که تولّی آن را به معنوی گوارا برای دل‌های سادهٔ آن روزگار تبدیل کرده بود. نفوذ بیشتر در شعرهای «جزیره» دارد. از این رو، آنچه نخستین دفتر از شعرهای زهری، سلاست و روانی شعرهای نادرپور را در آن سال‌ها فاقد است، در واقع باید مسیر او را در آغاز شاعری ما این شاعر یکی دانست.

و آن سان که رفته بودم از این راه برملان

باز آمدم؛ تهنی کف و بی‌مایه و پریش

رفته که با جهیدن در کام شرزهر شیر

سوارم این دوروزه عشق، به کام خورشید [جزیره، ۹۴]

دید شاعر در «جزیره» بیش از اندازه کلی است و از صراحت حسی. بی‌مایه ساری از شعرهای این دفتر که عشق است، با این دو ویژگی ضربه می‌زند. عقید هم، گاه است. اما آنچه نیست، آن رشتهٔ ثابت سنگب‌آور شاعرانهٔ اصیل است. در مقابل، وقتی به خود توجه می‌دهیم که این نخستین دفتر از شعرهای شاعر است، و بی‌تردید از لحاظ ادبی در زمان خود، گام خوبی به‌پیش شمرده شده، سعی نوانیم آن را بی‌اهمیت بشماریم. به‌ویژه آن‌که یک شعر نیمايي [که پایان‌بندی هر سطر به‌شبهه نیما در آن دقیقاً مراعات نشده] مشهور در این دفتر وجود دارد: «فریاد» (شایدی خوش از دوران رزم و حماسه، که چند مامی پیش از کودت، از زبان شهیدان و جان‌باختگان راه آزادی و مهن سروده شده است. این شعر اگر نه به اندازه شعر «مرا بیوس» (سرودهٔ زنده‌یاد «حیدر رقابی» و با صدای مرحوم «حسن گل‌نواهی»)، اما دست‌کم در کنار آن، امیدواری‌ها و آرمان‌های یکی - دو سال را - اگر چه با



خوش بینی های پیش از کودتا به خلاف شعر «رفایی» - به تاریخ سرسامر نامه بدی و رنج و حرمان ایران پیر می سپارد:

و بد گلگشس چونان / یاد ما را زنده دارید ای رفیقان / که ما در ظلمت
شب / زیر بان وحشی خفاش خون آشام / تشاندیم این نگین صبح
روشن را / به روی پایه انگشتر فردا ... [جزیره، ۲۶]

در «گلایه» شاعر به پیش می آید، سهیم چهارپاره ها اندک می شود و تحلیل می رود. زهري تا حدی جایگاه شعر را یافته است. اما هنوز به صورتی مستقیم از «من» شاعرانه اش سخن می گوید. این گونه تکاگویی، وقتی با درازنفسی و جمله های انشایی شاعری دیگر با نام «نادرپور» همسانی می یابد، نه تنها شوقی بر نمی انگیزد، بلکه حتی ملال آور می شود. امتیاز زهري در این دفتر، در آن است که از تأثیر مستقیم متون کهن و میناکازی و ترصیع سبک هندی که در «جزیره» تا حدی وابسته به آن است، دور می شود.

«نسی دارم؛ نسی دلگیر / امیدی هم نمی دارم - زیس تا بوم از بخت /
که نک در باز گردد زیر چشم انتظار من / که سامانی بدید آید مرا در
بوم خورشید ...» [گلایه، ۳۰، ۳۱]

زهري در چند شعر از «گلایه» به توفیق نزدیک می شود. یکی، جایی که تا سرنوشت و حافظه انسان های پیرامون خود مرتبط می شود و دیگری جایی که زندگی شخصی خود را در تصویر «سدبسنه» به ما نشان می دهد:

۱- دای شکوفه های خرم بهار! / خشنده ایم / بیه ایم / تا در این خزان
جاودان نشسته ایم / ای ستاره های آسمان پاک / مانده ایم /
زانده ایم ... [گلایه، ۶۷]

۲- بستر اول / گورگاه من / چون دن تنگ و میا، من / از تب و افوس
لیریز است / آتش تیز است / خسته هستم، خواب نیت / تشنه
هستم، آب نیت ... [گلایه، ۹۱-۹۲]

اما این نمونه ها اندک است، زیرا هنر زهري احتیاط، یا عاطفه خود بر خورده می کند و از جریان کردن آن به طور کامل پرهیز می کند. از خود، به تعامی نمی گوید و همه، همچنان و شوقی خود را به کلمه ها منتقل نمی کند، و آن جا هم که «من» پایان می یابد و «بیرامون» آغاز می شود، بیش از اندازه خوسرد است. شاید این عبارت



مذکرة الاولیاء که در آغاز یکی از شعرهای او آمده، و در آن زبان روزگار خود را اشارت نامیده. زبان حال او نیز است که: «عبارت، زبان علم است و اشارت، زبان معرفت» [گلابه، ۱۰۹]، اما اشارتی که از معنا چندان دور افتد که فراموش شود، چگونه اشارتی خواهد بود؟

دوم - دورهء دوم شاعری

در مشب تا به با یک زهری دیگر رویه روییم. گام‌هایی که شاعر به پیش نهاده، ارزنده و زیباست. درک موقعیت و زمانه، و تصحیح شیوه‌های برخورد با آن در شعرش، با گذشته تفاوت‌های بنیادی پیدا کرده است. از «نوالی»، «نادر پوره» و «ساری شاعران دیگر فاصله گرفته است. آنچه مهم‌تر از همه است، این می‌باشد که با ایجاد پیوند، بیشتری یافته است. اگرچه ساده‌ترین راه و درسین حال دشوارترین راه را برگزیده است، که عبارت از شعر لحظه‌ای است (مانند «یاعنی در فارسی و هایکو در ژاپنی»). زهری از ترکیب‌سازی و شعر توضیحی دو دفتر بیلبین دور شده و برخورد های ذهنی اش با قلمرو واژگان جدی‌تر و فعالانه‌تر است. قافه پراکنده و پنهان و صمیمی مانند جناس را فراموش نکرده، اما از تصحیح کار کم کرده و بدین ترتیب نظام طبیعی و درخشان‌تری برای شعرش پیش کشیده است. از لحاظ وزن، طرح پسته‌داری نما را با اوزان شکسته و نیمه، از هر سطر به سطر بعد منتقل می‌کند؛ و چون شعر کوتاه است و از چند سطر تجاوز نمی‌کند، چندان آسیبی به هماهنگی و بسیر موسیقایی شعر وارد نمی‌شود.

وئسی از شب‌ها: / کرم ابریشم از چلّه ببله برخواست / باز
دنیاء / دنیا بود / برگمی و برگمی و برگمی / لیک او دیگر /
بان پروازی با خود داشت [شبانامه، ۴۷]

در حالی که در آخرین دفتر شعر از «پیر ماگفت» | وقتی همین شیوه بیان در وزن برای بازگویی حکایت‌های کوتاه و بلند عرفانی به کار گرفته می‌شد، ناموفق از آب درمی‌آید. زیرا به نظر می‌رسد که این شیوه برای بیان نکته‌ها و لحظه‌ها، باید با ایجاد رابطه ننگ‌تری دانسته باشد و ایجاد این رابطه در آن حکایت‌ها که متنفس استفاده از زبان کهن است، تا حد زیادی دشوار و شاید غیرممکن باشد، و درست به همین دلیل است که شکستن وزن را تا حد دشوارخانی شعر به پیش می‌برد:



ویکی از یاران به سحر می‌رفت / پیر ما را پرسید: / تحفه: یاران را
/ آن جا / چه برد؟ / و ره آورد چه آرد / یاران را / اینجا ...
[پیر ما گفت: ۱۶]

زهری در شب‌نامه و پس از آن در «وکیفه» از غم‌های فردی و اندوه‌های شخصی
خود قلم‌روهایی را فروگذار می‌کند، و با همان زبان «اشعار» - منتهی اشارتی
دیگرگون شده و از مریز تشنگی معنایی و کمال آلودگی زمانی گذشته - با بینایی و دانایی
به‌اتراف خویش می‌نگرد و این موضوع به شعر او غنا و توان می‌بخشد و آن را برای
رسانه به‌حفاظت ابروی، مستعد می‌سازد.

۱- «شبی از شب‌ها / بیخ بیخ گنگی / در خلوت یک کویچه - / طرح
خریادی را - در روشن فردا - / می‌ریخت» [شب‌نامه، ۱۸]
۲- «غروب بود / شکسته بال‌نرین مرغ / روی شاخه نشست / جدا رفاقت
صحرمان چایک بال / زواج / فاصله‌اش / تا کرانه‌های مجال / نشست
نقره زربوت روی دلمه خون» [برگزیده شعرها، ۱۶۳]

مشهورترین دفتر شعر زهری، به‌احتمال «مشت در جیب» است که تا سال ۱۳۵۷
چندان باز چاپ نشد. این دفتر از غرور و اندوه سرشار است و ظاهراً بیشتر آن‌ها در
خارج از کشور [مشهد لندن] سروده شده. خط سیری که از دفتر «شب‌نامه» آغاز شده،
در این دفتر ادامه پیدا می‌کند؛ اگرچه نمی‌توان تأیید کرد که تنوع مضامین در
«مشت در جیب» بیشتر است. تصویری که از «غرب» در این مجموعه تصویر می‌شود،
تصویری است از تمدنی محقق، که شاعر در آن جا هیچ خبری نمی‌یابد. لندن را هم
«شهری بر نگاه می‌داند»

و ... راه دیگر تیت / حکم محتوم است از والاترین داوران / - تاریخ -
/ خواب خاموشی گران‌تر می‌شود هر روز / بعد / بزرخ سرب
بر خویشی / بعد / چاه وین انقراض برگد - [مشت در جیب، ۱۱۴]

چند شعر به‌زبان عامیانه و نزدیک به محاوره و هوای کزدکانه [تظیر تپری] شاملوا،
اما بسیار کوتاه [در این دفتر به‌چشم می‌آید که «ز توفیق، بی‌بهره، نیست، اما توفیق
اصلی زهری در شعرهای موجزی است که در حاز و عزایی شده، با احساس سرود
شده‌اند و با تأثیری زیبا در ذهن و روان مخاطب، همراه است، خلاصه این که «ز
انرا» شخصی و فردی به‌اشعار پیرامونی و جعفری قابل تعمیم است.

- ۱- همه ابر بازه - یارده عزاین جنا / هم باده در پیاله؛ / اما / کو همزبان /
 حریفه / هم آونز / تا شهر خوب رفته سب را / با های - های گریه
 مستانه / غمگین کنیم خوابه [مشت در جیب، ۸۰]
 ۲- گرچه در تلاشی؛ / ای غبار / تا نغمه باد و خاک را / در مدار گردید
 آوری / با نم بهار / تازد می شود هوای دولت / زیر طاق نصرت
 کمان رنگ - رنگ / [مشت در جیب، ۸۱]
 ۳- دیکه فطره از قبیله بزان / با مرغ تشنه گفت: سیراب باد مرغه تنگ
 سینه ات
 [مشت در جیب، ۱۰۶]
 ۴- ضروب / غربت / آداه
 [مشت در جیب، ۱۱۹]

این‌ها اجمالی بود درباره شعر محمد زهری؛ شاعری اصیل، که از کوشایی و فروتنی، و انسان‌بودن و دردمندی بهره‌هایی ژرف دارد، و به خاطر شعرهای موفق و زیبایی‌ش، ما را به همذاتی و احترام نسبت به خود می‌کشاند. زهری در آخرین دفتر شعرش [پیر ما گفت] به نوعی تجربه عرفان اجتماعی [که حقاً شگفت و زیبایی است - آیا نظیر درمن روزان و نیکو کاز انتراکسی - که در آب و از جمله ایران معقدان و طرفداران بسیاری یافتند؟] در شعر اعتقاد یافته است، بنابراین به خود اجازه و جسارت می‌دهیم تا بپرسیم که پس از شش مرحله [شش دفتر شعر] وادی هفتم این شاعر پیر و ارجمند که از معدود یادگاران نس شد گردان تیماست، چه خواهد بود؟

دفترهای شعر محمد زهری [متابع و مآخذ این گذار]:

- ۱- جزیره، امیرکبیر، ۱۳۳۴.
- ۲- گلایه، اشرفی، ۱۳۴۵.
- ۳- تب‌نامه و مطرهای باران، اشرفی، ج ۳، ۱۳۵۷ (ج ۱: ۱۳۴۷).
- ۴- و تومه، نیل، ۱۳۴۸.
- ۵- مشت در جیب، اشرفی، ج ۴، ۱۳۵۷ (ج ۱: ۱۳۵۱).
- ۶- پیر ما گفت، رونق، ۱۳۵۶.
- ۷- برگزیده شعرهای محمد زهری (با اظهار نظرهایی از شاعران و نویسندگان، با مدون، ۱۳۶۸.



«فرهاد عرفانی»

«تشنه‌شد ز شرب و شائسته رنج‌هایی انسانی»

.....
من از رنگار هم ائینه

ببازم

که می‌بوشد جلای روشن تصویر معصوم حقیقت را

✽

تجسم حینی انسان والا بودن، افتخاری نیست که نه تنها از خلق و خو و منشی انسانی ریشه می‌گیرد که رابطه‌ای ناگسستی با تعهدی اندیشمندانه در مسیر حرکت شکل‌گیری رفتاری هنرمندانه و در سراسر زندگی دارد. شاعر، تبلور حرکتی انسانی برای رسیدن به اتوبیایی است که نقطه کانونی آن - ازایی یک ارزش و آن تنها ارزش، هستی شرافتمندانه بشویتی آزاد و عدالت‌فهم است. براین اساس، شاعر با حیات مردم خویش آمیخته و آموخته می‌شود، آنچنان که جبر، لایتجزایی بیکر حسی تاریخ خلاقیت انسان برای دستیابی به انسانیت می‌شود.

.....
شما، یاران، نمی‌دانید؟

چه نب‌هایی تن رنجور ما را آب می‌کرد

چه لب‌هایی به جای نقش خنده داغ می‌شد

و چه - امیدهایی - در دل عرقاب خون، نابود می‌گردید

ولی ما، دیده‌ایم اندر تهاون دوره خود:

سر آزاد مردان را قراز چوبه‌دهن،

حصار ساکت زندان،

چستی

که در خود می فشارد - نغمه های زندگانی را
 و رنجی کاندروب گوره خود می گذارد،
 آهن تن ها

.....

با مردم بودن، وجدان خویش را متعهد کردن به مردم، در تمامی شرایطی است که
 امید و رنج و شکنجه های و مبارزه و شادی و اندوه با لحظه به لحظه حرکت انسان پیوند
 خورده است. اجتماع انسانی در عصر حاضر عرصه پیچیدگی های فوق العاده
 سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و علمی و تکنولوژیک است. پیچیدگی هایی که در
 ضمن خود ناپرایی، روابط ناسالم و نبرد ناسراسر برای رهایی انسان از استثمار
 به اشکال گوناگون در جریان است. شاعر و شعر او به مثابه چیزی لاینفک از این
 حرکت، بازتابی است از تمامی مفهوم زندگی و جزئیات تنخ و شیرین آن. ارزش های
 شاعر زمانی نوره عینی می یابد که آینه بلا فصل حقیقت و در عین حال روشنگر
 خلفانه رابطه انسان و محیط پیرامونش باشند.

• در باغ افتخار

بوی گلی که باغ در آغوش می کشید

بی آنکه زنده ماند در شیره گلاب

مسموم می شود.

در چشم انتظار

در زهرویر برغ - زمستانی

تبار گرم، سینه کشی آفتاب تند

معدوم می شود.

شب، بی ترانه ای و نشانی

ناگاه

بر این خواب خواب

بیدار می شود.

سنگ سیاه عرش

در سایه سکوت خم، آواز می شود



خاک صبور - بیمار می شود
ای مانند تلخ و تنها، در باغ افتخار ما
با دست بی زور - با دیدگان کور
آیا چه خواهی چید،
آیا چه خواهی چید؟

درنگ در خویشتن بزمی یافتن خویش، موفقت، خواسته‌ها و اعمال و رنج
زیستن؛ تنگنای همیله شاعری است که عشق به زندگی و مردم را سرنوحه بودن و
سرراز بودن قرار داده است. من او همیشه، من نوعی هستم. او مستحیل در دیگران
است ... در طبیعت و در هستی، و هستی، ز با دیگران بودن می باید. عشق او کالبد
- از نگاه عاشقانه یافته است. معشوق، همه آن چیزی است که ریشه در حقیقت دارد
و حقیقت؛ چه یک قطره اشک، چه یک لحن، چه یک قربان ...

مصیبت، در رنگ و بی او جوانه می زند. در احساس او قدمی کشد و در اندیشه او
بهار می نشیند. آنگاه، شعر، نفسی می شود از نفس های ماندنی زندگی.

«هوای خانه، سنگین است و افسرده است
گلی بی آب در گلدان روی میز، پژمرده است
صدای بوسه یا موج ضنین خنده‌های مرده است
خیابان آینه، پوشیده راه جلوه‌های پاک را بر خویشتن
جرواح سفت، لرزان است از تشویش
ورق‌های کتاب نیمه بازی، منتظر مانده است دست آشنایی را

.....

چه آزاری است در این لحظه‌ها و یادها، بیگانه بودن با شکیبی
چه آزاری است تنهایی؟

پس شکر، محمد زهري، شاعر رنج‌های یک ملت و شاعر رنج‌های انسانی است.
هنرمندی متعهد، که تعهد در ضمیر انسانی اوست، نه در ارادهٔ مصلحت‌جو پانده‌اش!
شعر او، همان شعر نیمه است، با همان خدای اندیشه. اما او با تکیه بر تجربهٔ نیمه، در
شکل هنر خود، گام‌هایی فراتر نهاده است. او همه چیز، از اندیشه و احساس و
تخیل و آعنگ، رایه خدمت گرفته است تا تصویرگر دردها و جورهای انسان باشد و



پانزدهمین جشنواره شعر فجر

دربین: یاه چه پرشور و بی ادعاست این غول شعر معاصر!

.....

طلسم پاسداران قسوف هرگز نشد کار!

کسی از ما!

ته پای از راه گزدانید،

و نه در راه دشمن گام زد

و این برفی که می خندد به روی بام هاتان

و این نوشی که می جوشد درون جام هاتان

گواه ماست ای یاران!

گواه پانهمردی های ما

گواه عزم سناکاران روزها جانانه تر شد.

✽

☞ تمامی اشعار از کتاب «راهیان شعر» امروزه داربوش شامین ۱۳۵۸ هـ انتخاب شده است.

☞☞☞ همه اشعار از محمد زهري است.

در سوگ محمد زهري

گدا، بین شعوره زار آذ چشمه را نوشید

که در هر قطرۀ اش

دویای باغی بود.

محمدرضا طاهریان

محمد زهری

در یادنامه

نیمه را نخستین بار در تابستان ۱۳۳۲ دادم. مجلسی بود که به مناسبتی گروهی از شاعران گرد آمده بودند. اخوان، سایه، کراسی، رحمانی، بهمن فرسی و دکتر موندی و عده‌ای دیگر که به پادشاهان تدارم. در نخستین نشست، نیمه هم آمده بود با همان حجب رومنتالی گونه و سکوتش. من که پیشتر با شعر او آشنا بودم و پس از خواندن «افسانه» و «آئی آدمها» به شعرش کشیده شده و از راه تورق مجله موسیقی و مردم به شعرهای دیگرش دسترسی یافته بودم، نیمه را می‌شناختم. چهرهٔ این هم ولایتی ما عجیب به‌عدهٔ هم‌ولایتی‌ها و مخصوصاً حمصیه بزرگش و نکیدگی صورت و اندام نحیقتش به‌دردم. که دو سال بود مرده بود. شباهت داشت. دیدارش گیرا بود. بی‌تکلفی و همدلیش با جوانان، در ما جوانان آبروزی احترامی سخت برمی‌انگیخت. آنروزها تازه نامهٔ معروفش را به‌نگ احمد نوشته بود که در روزنامه‌ها چاپ شده بود و سر و صدای بسیاری برانگیخته بود. آنروز از او خواسته شد که یکبار نامه‌اش را خود بخواند. قسمتی از نامه را خواند. و بعد درخواست شد که شعری از خود بخواند. ابتدا قبول نمی‌کرد، چون اصراً حاضرین را دید ناچار شعر «آئی آدمها» را خواند، و هرچند در می‌ماند و مصراع می‌یادش نمی‌آمد از «سایه» یاری می‌طلبید.

چند بار دیگر در چنین مجلس‌هایی او را دادم. و چند بار هم در حیابان. سلامی می‌کردم و می‌گفتم. او هم پاسخی با مهربانی می‌داد. تردید دارم که مرا با نام و نشان می‌شناخت یا بیاد می‌آورد که چهره‌ام را کجا دیده است.

تا اینکه اجل او را در ربود و دستش را از زندگی کوتاه کرد

به‌نظر من نیمه تنها کسی بود که آگاهانه راه را می‌شناخت. دیگران اگر اثری از نوآوری، در کارشان یافت می‌شد یا تقفین به‌خود بود برای ارائهٔ راهی تازه یا قدمی از سر ناآگاهی. درحالی‌که نیمه با احتاطه‌ای که با دید انتقادی برادب فارسی و اروپایی داشت، کمیودهای شعر فارسی را دریافته بود و برای مرمت و ادامهٔ راه متعلق آن کوشش به‌عمل می‌آورد. آنها که بر او خرده می‌گیرند، او را نشناخته‌اند. اگر او را از راه

زبان نامور و فصیحان زهری زور

در یافت سخن و شعرش درک می کردند، درمی یافتند که این خرده‌ها بر او وارد نیست. در نامه‌های فیما، مقالاتش یا شعرهایش - حتی در آنها که به قیود شعر کهن خواسته است وفادار بماند - مردی را می‌یابید که در بدیوش همه چیز آتلیشیده است. به هیچ چیزی تعصب ندارد. به ضرورت زمان و حقیقت می‌اندیشد. او شعر فارسی را خراب نکرد. بدان وسعت بخشید. به وزن وفادار بود. اما آن شیوه تکرار مرنب را نمی‌پسندید. از قافیه استفاده می‌کرد، اما برای آن محل معلوم شده‌ای نمی‌شناخت. زبان شعری را وسعت داد. از شیوه بیان اقلیمی برای غنای زبان شعری خود. بی آنکه تعمدی در این کار داشته باشد - مدد گرفت. حوزه نظر شعری را به عوالم دیگری کشید. از انسان حرف زد و از رنج‌هایش، بی آنکه در آن ندبه و زاری کند.

نسل تازه حرف تازه دارد. در جستجوی قالب‌های تازه و زبان تازه است. اما این زبان تازه، زبان محدودی است که حوزه حشش وسیع نیست و آن را جز خود و عدد معدودی در نمی‌یابد. نه مصراع‌های آنها - که گاه سخت درخشان است - معنی روشنی را تلقین می‌کند و نه مجموع شعرشان حالتی را در انسان بر می‌انگیزد. و من تمام این عوارض را رجحانی آنها حمل می‌کنم که عجز کنند و روی کارشان وقت صرف نمی‌کنند، زیرا آنکه می‌تواند مصراع درخشان در یک شعر بلند داشته باشد، می‌تواند همه مصراع‌های شعر خود را درخشان کند و مجموع آن، اندیشه و احساسی عالی را القاء کند. شعر آینده فارسی متعلق به آنان است. اگر توقع داشته باشیم که همه آنها اخوان و شاملو و فروغ را تکرار کنند توفعی است که از اخوان و شاملو داشتند، که شعر عشقی و ایرج را تکرار کنند. و این توقع جز ایجاد رکود نتیجه‌ای حاصل نمی‌کند. انتظار ما بر این است که جوانان خود را به دانش پیشینیان مجهز کنند و با این پای‌اهاها به نسخیر قلم‌های جدید پردازند.

۶۱۹

سپاس

کار نقدنویسی در چند ساله اخیر منطقی‌تر و علمی‌تر شده است. اما هنوز در کار نقدنویسی مقداری تعارف‌های دوستانه یا خرده‌گیری‌های دشمنانه وجود دارد. همین از ارزش کار نقد می‌کاهد. یا گاه شما در نقد نقدنویسی به دو تفسیر و تعبیر متغایر می‌پردازید که در دو زمان مختلف اظهار شده است و این می‌رساند که هنوز عقده و نظری برای نفاذ پخته نشده است. با عللی غیر از آنچه که در نقد مورد نظر است باعث این نظر مختلف شده است.

در نقد امروز براهنی را می‌شناسیم که جسور است و گستاخ، دستغیب را که محتاط است و توری حلاه را. با شاعرانی چون کیانوش و شاملو و آتش را که نقد هم



من نویسنده. نقطه‌هایی از کار همه آنها قابل امعان نظر است و آموزنده. از میان نقدهایی که بر کار شخص من شده است من نقد گیانوش را جامع‌تر و مانع‌تر از نقدهای دیگر می‌دانم، و مخصوصاً صراحت او را که نقاط ضعیف را به‌رویم‌کننده است و حرمت دوستی را نگاه داشته است. که در نقد باید چنین باشد. بسیار می‌پسندم.

در دریا هر موج نویسی بر تلاطم دریا می‌افزاید و موج دیگری را برمی‌انگیزد. اما موج نو شعر فارسی - جز احمدی - باری نداشته است. من در میان عم‌نلان خود یک نفر را درست نمی‌پسندم. در کار هر یک از شاعران هم‌سنگ نمونه‌های درخشان من توانم بیابم و باز می‌توانم پاره‌ای از کارهای ضعیف پیدا کنم. بنابراین درباره شعر به‌طور کلی نه شاعر - می‌توان اظهار سلیقه‌ای کرد.

کار شش‌هفتاد ساله‌ای تحصیل در دانشکده ادبیات (سالهای ۲۹ - ۴۴) شروع کردم. ابتدا خیلی جدی نبود. اولین شعرم موضوعی بود که مرحوم دکتر معین برای انشاء تحت عنوان «فرصت» داده بود و من شعری ساختم که شادروان معین دید و چند مصراع آنرا اصلاح کرد و تسویقم کرد. بعدها کارم را دنبال کردم و جست و گویخته شعرهایم در نشریات آن سال‌ها منتشر شد. بیشتر شعرهایم به اقتضای زمان اجتماعی بود یا به اقتضای احوال شخصی عاشقانه. اما آنچه جواب می‌شد اجتماعی‌تر بود. پس از سال ۳۴ به‌فردوسی پیوستم. صفحه شعر فردوسی را نصرت اداره می‌کرد من او را در کارش یاری می‌کردم. و بعد مدت‌ها همین صفحه را من به‌عهده داشتم. ضمناً شعرهایم را هم به‌فردوسی می‌دادم. اواخر سال ۱۳۴۴ مجموعه‌ای از شعرهای چاپ‌شده‌ام ترتیب دادم و به‌امیرکبیر سپردم که به‌نام «جزیره» انتشار یافت. پس از جزیره، مجموعه شعرهایی بعد از سال ۳۴ را در مجموعه دیگری به‌نام «گلایه» گرد آوردم که اشرفی در سال ۱۳۴۵ ناشر آن بود. و بعد «شینامه» و بعد «وتسه» ... و اکنون مجموعه‌ای به‌نام «مشت در جیب» روی دستم مانده است که محصول یک سال و اندی اقامت در لندن است که پاره‌ای از آن در مطبوعات به چاپ رسیده است.

در اوایل به غزل روی آوردم. ولی آشنائی من با شعر «گلچین گیلانی»، «توللی» و «مسموم فرزاد» مرا کم و بیش به شعر نو کشید و با گذر از این مرحله بود که با شعر

نیما آشنا شدیم و با «اصانه» و «آنی آدعه» و «عده شعری» مشکلی نداشتیم
بسیار سوالی را که من در جریان فعالیت شعری هستم می توان به دو دوره تقسیم
کرد:

دوره ای که شعر گفته می شد و درباره شعر کمتر حرف زده می شد.
دوره ای که شعر گفته نمی شود و درباره شعر پر گفته می شود.

به همین جهت است که هنوز وقتی از شعر سخن می رود از شعر اخوان و شاملو
و فروغ و نصرت و شاهرودی و آتشی و نبیانی و ... صحبت می شود. اینها مربوط
به دوران اولند. یا بهترین کارهایشان به آن دوران بر می گردد. کارهای دوران دوم جز
چند مورد استثنایی کارهایی است عجولانه و تجربی و بی پایه، هنوز هم چشم امید
به سخن سالاران دوران اول است، که متأسفانه آنان نیز کاری دوحد کارهای درخشان
پسین خود عرضه نکردند.

زبان شعری در این دوره سبک پیچیده شده است. اما خمیرمایه اجتماعی دارد.
حدیث نثرهای شخصی جای خود را به طرح مسائل اجتماعی داده است. ولی
انقدر این دغدغه‌ها در لایه پیچیده شده است که دسترسی بدان جز برای خواص
عیرممکن است. این باعث شده است که شعر زبان محدود و خصوصی پیدا کند.
آیا شاعران را باید در این کار متعمد و مقصود دانست؟ من تقصیری متوجه آنان
نمی کنم. برای حفظ شعر از چشم بداین تمهیدات ناگزیر است.
اما من در کجا ایستادم. در سر جایم ایستاده ام. سعی دادم اوج است یا حقیقت
به حراج سر جای خودم ایستادم.

من ذات آدم ساکت و گوشه گیری هستم. همیشه از حضور در جمع وحشت
داشته ام. خجالتی و کم حرف هستم خود را کمتر از آنی می بینم که هستم. اما درون
من ساکت نیست. بسیار چیزها را ندیده می گیرم. اما همه چیز را می بینم. من در
درونم می جویم. آیا شما نام این را محافظه کاری می گذارید؟

همه سالان من در مقایسه با خودشان این نظر پیش می آید که تمام شده اند یا
وایس رفته اند، یا خود را تکرار می کنند. اما این عقیده بر اساس در نظر گرفتن کارهای
گذشته شان است. اما اگر همین کارهای امروزیشان را با شعرهای امروزشان بسنجید
باز د: می یابید که هنوز سرو گردنی بالاترند. نژادشان، یعنی دیگر فرشته عکس و
فصلیات و هر روز بر سر زبان بردن «شبان» اما نسرودنشان شاید تمام شدن باشد،
شاید هم مهلت گرفتن برای اینکه چون را سیر سازند.



اوکاموتو جون
OKAMOTO JUN
(1901 -)

کارل ساندبرگ
CARL SANDBURG
(1878 - 1967)

پلک پل

چکش

(A BRIDGE)

(THE HAMMER)

بمب‌های آتش‌افروز ریخته بودند
بمب‌ها فرو ریخته بودند
و هم‌خانوات
و عم‌تو
نابود شد
اکنون تنها پایه‌ای از نو مانده است
در ویرانه‌های بایر
که جریان آب به پایه‌اش شلاق می‌زند.

من در تمام
خدایان کهن می‌روند
و خدایان جدید می‌آیند
روز به روز
سال به سال
بت‌ها فرو می‌ریزند
و بت‌ها بر می‌خیزند

امروز
من شکر را ستایش می‌کنم

هو شی مین
HO CHI-MINH
1892 - 1969

لاندن روی پنهان‌ترین

(ADVISE TO ONESELF)

بی سرما و بریتانی زمستان
گرم و مشکوه بهاران پدیدار نمی‌شود
بلا، مرا متحمل و سخت ساخته است
و اندیشه‌ام را پولادین



یادنامهء محمد زهري

به یاد محمد زهري

فریدون مشیری

نقش

جای پای مانده بود از من به ساحل چند جا
 ناگهان شد محو، یا فریاد موجی سینه ما
 آنکه یکدم بر وجود من گواهی داده بود،
 از سر افکار می پرسد: کوا کی؟ کجا؟
 ساختهی بروج و برآن بجای یا حیران شدم
 از زبان بی زبانان می شنیدم نکتهها:
 ، این جهان دریا،

زمان، چون موج،

ما مانند نقش

لحظه ای مهمان این هستی ده هستی ربا
 یا میک پروازتر از نقش، مانند حباب
 بر نلاطم های این دریای بی پایان رها
 لحظه ای حسیم سرگرم تماشا، ناگهان
 یک دم آن سوی تو، پیوسته با یاد هوا!
 باز می گفتم: نه، این سان دآوری بی شک خطاست
 فرق بسیار است بین نقش ما با نقش پا
 فرق بسیار است بین جان انسان و حباب
 هر دو بر بادند! اما کارشان از هم جدا
 مردمانی جانی خود را بر جهان افزودند